

پنگه دنيا

(۲)

۱۹۱۹

نویسنده

جان دوس پاسوس

ترجمه‌ی

سعید باستانی



انتشارات هاشمی

یو. اس. ای

جوان، تک و تنها، در میان مردمی که در خیابانهای تاریک پراکنده می‌شوند شتابان راه می‌رود؛ پاها خسته از سوده شدن بر خاک؛ چشمها حریصانه در پی انحنای گرم چهره‌ها، برق مهرآمیز چشمها، چرخش سر، تکان شانها، باز و بسته شدن دستها؛ خون از فرط نیاز می‌جوشد؛ ذهن چون خزینه خانه زنبور خشکسال کندوی امیدهایی است که وزوز می‌کنند و نیش می‌زنند؛ ماهیچه‌ها در حسرت فرا گرفتن کارها درد می‌کشند، بیل و تیشه جاده‌سازها، تردستی ماهیگیر در آن هنگام که در میان دریای موج‌افکن تور لغزنده را با قلاب از روی نرده کشتی برمی‌کشد، تاب بازوی آهنگر در آن دم که پرچ میخ تفته را فرو می‌کوبد، فشار آرام و هوشمندانه مهندس بر اهرم ظریف سوخت، درآویختن دهقان به تمامی ماهیچه‌های تنش در آن هنگام که حیوان را از رفتن باز می‌دارد و خیش را از میان شیار برمی‌کند. مرد تک و تنها راه می‌رود، انبوه جمعیت را با چشمهای حریص می‌کاود، و گوشهای حریصش را تیز می‌کند، تک و تنها.

خیابانها خلوت است. آدمیان چند چند به درون قطارهای زیرزمینی رفته‌اند، و سوار ترامواها و اتوبوسها شده‌اند؛ حومه‌نشینها در ایستگاههای راه آهن دوان دوان خود را به قطارها رسانده‌اند؛ به درون خانه‌ها و خوابگاهها خزیده‌اند، با آسانسورها بالا رفته‌اند و به آپارتمانهایشان برگشته‌اند. در شیشه‌بند یک فروشگاه دو صحنه‌آرای تکیده‌سیمای پیرهن به تن، مجسمه

نه در گام‌زدنهای درازش در میان جمعیت لولنده تنهایی را کمتر حس می‌کرد، نه در آموزشگاه آلن تاون^۱، نه در باراندازهای سیاتل، یا در شبهای داغ دوران نوجوانی در بوی پوک شهر واشنگتن، یا هنگام ناهار در خیابان مارکت، یا به وقت شنا در کنار اسکله‌های سرخ‌رنگ سن‌دیه‌گو^۲، یا در تختخوابهای انباشته از شپش در نیواورلینز، یا در باد سرد و برنده دریاچه، یا در چهره‌های خاکستری‌رنگ و لرزنده از سایش چرخ و دنده‌ها در پس‌کوچه‌های خیابان میشیگان^۳، یا در کوپه‌های اختصاصی سیگارها در قطارهای سریع‌السیر، یا در تماشای دشت و دمن، یا در اسب‌سواری در میان دره‌های خشک کوهستان، یا در شب یخبندانی که بدون کیسه خواب در کنار جای پاهای خرس در پارک یلوستون^۳ بسر می‌آمد، و یا در بلم‌رانی‌های روزیکشنبه روی کینی‌پیاک؛ بلکه در کلام مادرش که از گذشته‌های دور حرف می‌زد، در داستانهای پدرش که می‌گفت «وقتی که من نوجوان بودم»، در قصه‌های فریبنده عموها، در دروغهایی که پسرچه‌ها در مدرسه به هم می‌گفتند، در آسمان ریسمانی که کارگرها به هم می‌بافتند، و در راست و دروغی که سربازهای مست سرهم می‌کردند.

کلام بود که به گوشها می‌چسبید، پیوند بود که در خون می‌جوشید؛ یو. اس. ای.

یو. اس. ای. برشی از یک قاره است. یو. اس. ای. گروهی از شرکتهای سهامدار است، مجموعه اتحادیه‌های کارگری، طوماری از قوانین که با چرم صحافی شده است، شبکه رادیو، زنجیره سینماها، ستونی از ارقام سهامها که مأمور شرکت تلگراف روی تخته‌سیاه می‌نویسد و پاک می‌کند، کتابخانه عمومی بزرگی انباشته از روزنامه‌های کهنه و کتابهای تاریخ که گوشه صفحاتشان تا شده و با مداد در حاشیه‌شان ایراد نوشته‌اند. یو. اس. ای. در جهان بزرگترین دره محصور در میان کوهها و تپه‌هاست. یو. اس. ای. مشتتی صاحب‌منصب

دخترکی را که شب‌جامه قرمزی پوشیده است به نمایش می‌نهند، در نیش خیابان جوشکارهای نقابدار سر به درون شعله‌های آبی‌رنگ فرو می‌برند و خط تراموا را مرمت می‌کنند، چند ولگرد مست پرسه می‌زنند، رهگذر اندوهگینی زیر چراغ می‌لولد. از سوی رودخانه سوت سنگین و غرنده کشتی بخاری به گوش می‌رسد که آهنگ سفر کرده است. یدک‌کشی در آن دورها بوق می‌زند.

جوان تک و تنها راه می‌رود، تند اما نه چنان‌که باید، دور اما نه چنان‌که شاید (چهره‌ها از دیدرس بیرون می‌لغزند، حرفها بریده بریده محو می‌شوند، صدای پاها در پس‌کوچه‌ها ضعیفتر و ضعیفتر طنین می‌اندازد)؛ بایستی خودش را به آخرین مترو، به آخرین تراموا و به آخرین اتوبوس برساند، از تخته پل همه کشتیهای بخار بالا رود، نامش را در دفتر همه هتلهای بنویسد، در شهرها کار کند، به آگهیهای استخدام پاسخ دهد، فوت و فن کارها را یاد بگیرد، استخدام شود، در همه پانسیونها زندگی کند، در همه رختخوابها بخوابد. یک رختخواب بس نیست، یک حرفه بس نیست، یک زندگی بس نیست. شب‌هنگام، سرش غوطه‌ور در نیاز، تک و تنها راه می‌رود.

نه کاری، نه زنی، نه خانه‌ای، نه شهری. منتها گوشهایی که برای شنیدن حرفها تیز شده‌اند تنها نیستند؛ پیچک عبارات پرداخته، نکات ظریف لطیفه‌ها، پایان آهنگین قصه‌ها، و انتهای خشدار جملات گوشها را تنگ در بند افکنده و تنگ پیوندشان داده است؛ پیچکهای پیونددهنده سخن در میان ساختمانهای شهر پیچ می‌زنند، روی پیاده‌روها می‌خزند، در امتداد خیابانهای عریضی که در دو سمتشان اتومبیل پارک شده است می‌رویند، در هیاهوی شاهراهها همراه کامیونها در سفرهای شبانه طولانی شتاب می‌گیرند، در جاده‌های شنی زمزمه‌کنان از کنار کشتزارهای فرسوده رد می‌شوند، شهرها و پمپ‌بنزینها و تعمیرگاههای راه‌آهن و کشتیهای بخار و طیاره‌هایی را که در راههای هوایی سرگردان شده‌اند به یکدیگر پیوند می‌زنند؛ کلمات در مرغزارهای کوهستانی طنین می‌اندازند، و روی امواج گسترده رودها به سوی دریا و سواحل خاموش می‌لغزند.

1. Allentown

2. San Diego

3. Yellowstone